

نویسنده: الیزابت کول

پیش به سوی پیدا کردن دوست

تصویرگر
تاتیانا کیم

ترجمه
سید نادر آزادصفت



کوپولوی دوست داشتنی!

می‌دونم که همه شماها به زمانی از خودتون پرسیدید که دوستی واقعی چیه. هُی، دوست من می‌شی؟ بیا خوش بگذرونیم و با هم بازی کنیم! اما، با کسی دوست بودن چه معنای دیگه‌ای داره؟ می‌تونی دوست خوبی باشی؟ خب، خودمم وقتی کوچیک بودم جواب این پرسش‌ها رو نمی‌دونستم! پس، این کتاب رو نوشتم تا راه‌های پیدا کردن دوست رو بهت نشون بدم و بهت بگم که چکار کنی تا دوست خوبی برای دیگران باشی. در این داستان، حیوونای بامزه روش‌های حفظ کردن دوستی‌های گرم و صمیمی رو بهت نشون می‌دن. پس، وقتو هدر نده، راه‌های پیشنهادی منو امتحان کن و اجازه بده ستاره دوستی تو بدرخشه!

نظر تو به دنیا برام ارزش داره و بهم کمک می‌کنه داستان‌های جالب‌تری براتون بنویسم. آره، ملیسا ماجراهای بیشتری در پیش داره! می‌تونی حدس بزنی ماجرای بعدی چیه؟ نظر خودتو برام بفرست، شاید در نوشتن یکی از کتابای آینده بهم کمک کنه. خیلی جالبه مگه نه؟

از اینکه در این سفر اکتشافی شگفت‌انگیز با من همراه هستی خیلی ممنونم. بی‌صبرانه منتظر نظرات شما هستم! می‌تونی نظر خودتو به آدرس elizabethcole.author@gmail.com ارسال کنی یا به سایت www.ecole-author.com سر بزنی. نظر تو برام خیلی ارزشمند!

با عشق

الیزابت کول



ملیسا دختر کوچولوی خجالتی و ساکتی بود.
بیشتر وقت‌ها تنها بود اما دلش را نمی‌دانست.
وقتی سعی می‌کرد برای خودش دوست پیدا کند، موفق نمی‌شد.
پیدا کردن دوست برایش خیلی سخت بود.





روزی بچه‌ها را دید که در استخر شن مشغول بازی بودند.
دلش می‌خواست پیش آنها برود اما این کار را نکرد.
خجالت می‌کشید، کمرو بود و احساس نگرانی می‌کرد.
نمی‌دانست چه چیزی بگوید یا چه کاری انجام دهد.



درست وقتی که می‌خواست از آنجا برود،
دختری از او خواست که با هم بازی کنند.
او به ملیسا گفت: «بیا با هم یه قلعه بسازیم!
قلعه ما از همه بهتر می‌شه! می‌بینی!»